

شناخت پیچیدگی‌های توسعه سیاسی و اقتصادی در جهان سوم

پ) نهادی کردن ساختارهایی که بتوانند ظرفیت بسنده‌ای برای تحقق تحولات یاد شده در بالا فراهم آورند.

بنابراین، ماهیت و محتوای تغییر در جهت توسعه را همجوشی منافع نیروهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی در داخل جامعه تعیین می‌کند. این همجوشی به وسیله شرایط سیاسی ویژه یا ایدئولوژی ملی شکل می‌گیرد و توسط محدودیت‌های ساختاری موجود در جامعه معنی پیدا می‌کند. این حکومت ملی است که سیاست توسعه را تبیین و گروه‌های اجتماعی را به حمایت از آن بسیج می‌کند.

توسعه اقتصادی

«توسعه اقتصادی» اصطلاحی است عام برای شماری از مطالب گوناگون. این مطالب گسترش دامنه تحول، افزایش در منابع تخصیص یافته، سازمان انسانی، جریان‌های مادی و مالی و کاربرد سرمایه را دربر می‌گیرد. توسعه اقتصادی مستلزم تحولات ساختاری به گونه‌ای است که تولید کالاها و خدمات به صورت انبوه افزایش یابد.

اصطلاح «توسعه اقتصادی» به‌طور نسبی تازه است. تا دهه ۱۹۵۰ اغلب اقتصاددانان توسعه اقتصادی را به عنوان رشد مشخص درآمد سرانه واقعی در کشورهای توسعه نیافته تعبیر می‌کردند (Meize ۶-۷: ۱۹۸۴). لیکن از آن زمان به بعد، بسیاری از اقتصاددانان تأکید می‌کنند که توسعه اقتصادی به معنای رشد به اضافه تغییر است، بویژه تغییر ارزشها و نهادها.

بسیاری از دانشمندان در بحث پیرامون کلیات، متفق القولند که اقتصاد توسعه یافته، اقتصاد متنوعی است که از منابع گوناگون ایجاد درآمد می‌کند و برای درآمد خود به محصولات معدودی وابسته نیست. کشور توسعه یافته از نظر اقتصادی چند لایه نیز هست، به این معنی که دارای صنایع مولد کالاهای اساسی سرمایه‌ای، کالاهای واسطه و کالاهای مصرفی است و نیز شامل زیربنایی است که به اقتصاد مجال عملکرد می‌دهد. بخش خدمات، که عنصری از قبیل بیمه، ارتباطات، و مالیه را دربرمی‌گیرد، جزء مهمی از زیربنای یک اقتصاد توسعه یافته را تشکیل می‌دهد.

«ماینت» (۱۹۵۴) Myint در رابطه با کشورهای در حال توسعه، بین توسعه نیافتگی منابع طبیعی و «عقب ماندگی» مردم قائل به تفاوت می‌شد. وی معتقد بود که روندهای واقعی برای ایجاد سازگاری بین نیازها، فعالیت‌ها، و محیط، باید مورد توجه قرار گیرد. اندک زمانی بعد، «کوزنتس» (۱۹۵۹) Kuznets پیشاهنگ تحقیق در مورد ابزار کیفی توسعه اقتصادی شد. وی دلایل بالا رفتن تولید سرانه کشور را گردآورد و در عین حال به آثار آهنگ افزایش، تغییرات ساختاری ملازم با آن، و جرح و تعدیل وسیع شرایط اجتماعی و نهادی که افزایش تولید سرانه در تحت آن حاصل می‌شود، توجه کرد.

این مطالعات منعکس کننده آگاهی از این حقیقت بود که در هرگونه پژوهش پیرامون توسعه اقتصادی، باید جنبه‌های کیفی زندگی را مدنظر قرار داد.

در خلال دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰، تحقیقاتی با تمرکز توجه بر آثار انسانی توسعه اقتصادی صورت پذیرفته است. این امر بخصوص از اینرو حائز اهمیت است که بدانیم دو سوم از ۳/۳ میلیارد جمعیت دنیای در حال توسعه، در کشورهای زندگی می‌کنند که در سال ۱۹۸۰ در مقایسه با ۸۰۰۰ تا ۱۶۰۰۰ دلار درآمد سرانه کشورهایانی که به طور قراردادی توسعه یافته خوانده می‌شوند، درآمد سرانه‌ای کمتر از ۴۰۰ دلار داشته‌اند. (واتانابه Watanabe ۱۹۸۳). بعلاوه، توزیع درآمد در کشورهای در حال توسعه همچنان نابرابر است. مثلاً در اکثر کشورهای کم درآمد، یک پنجم بسیار فقیر جمعیت رو به

موضوع «توسعه» تابلحال عنوان هزاران کتاب، تک نگاری، و مقاله علمی بوده است. در واقع، مراحل توسعه و استراتژیهای «توسعه» از جمله هدف‌های اصلی عصر ما را تشکیل می‌دهد. لیکن، قضیه اینست که دست یابی به اجماعی مفید در باره ماهیت توسعه، کاملاً پندار بافانه از کار درآمده است. در حقیقت، چه بسا دانشمندان که عمری را صرف کاوش در زمینه توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی و توسعه اجتماعی کنند بدون آنکه دریابند مطلب خاص مورد نظرشان فقط وجهی از وجوه یک پژوهش علمی گسترده است. اغلب اوقات این نویسندگان از تشخیص ارتباط دیدگاه‌های دیگر نسبت به مطلب اصلی یا حتی وجود چنین دیدگاه‌هایی عاجزند.

در این بررسی کوتاه، نگاهی کلی به نظریه‌های مهم توسعه افکنده می‌شود. لیکن در آغاز باید اذعان کرد که هر تحقیقی در باره توسعه مسأله ساز است و نظریه پردازان پس از چندین دهه موشکافی هنوز از بابت فراگردهای شالوده‌ای آن در شك و تردیدند. در نتیجه، الگوهای متعدد توسعه پیشنهاد شده که حتی یکی از آنها قبول عام نیافته است.

در هر صورت، دانشمندان هم عقیده‌اند که در مطالعات پیرامون توسعه اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی این مسأله مد نظر قرار دارد که چگونه و چرا جامعه بشری می‌کوشد خود را بهبود بخشد.

توسعه یکی از مفاهیم قهری عصر ماست که مسائل دردناکی را در مورد ارزشها، فنون، و راه‌های انتخاب، ثابت می‌کند و از نوپرسش کلاسیک در باره ماهیت «جامعه نیک» و نیز این مسأله را که چه کسی راجع به ظرفیت و مسیر جامعه تصمیم می‌گیرد، به میان می‌آورد. (بریان Bryant و وایت White ۱۹۸۳: ۳).

توسعه را می‌توان به مثابه مفهومی هنجارین نگرینست زیرا شامل انتخاب، ترتیب، و تخصیص ارزشها و هنجارها در جامعه است. این امور بر استراتژی توسعه تقدم وجودی دارند و به منزله شالوده‌ای عمل می‌کنند که توسعه از آن نشأت می‌گیرد.

از این گذشته، توسعه را می‌توان به مانند روندی پویا و عینی بمنظور تغییر واقعیت‌های اجتماعی کنونی به جامعه‌ای مطلوب تر تصور کرد. برای رسیدن به چنین هدفی، باید در رفتار موجود، ساختار اجتماعی، سازمان اقتصادی، و روند سیاسی، تحولات کیفی روی دهد. تحول مثبت جوامع مستلزم شکل دادن دوباره به محیط سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی است. برای نیل به این هدف شریف باید شرایط مادی لازم موجود باشد و البته همه این مقتضیات غالباً در کشورهای در حال توسعه مفقود است.

صرفنظر از اینکه توسعه را چگونه تلقی کنیم، نباید این حقیقت را از نظر دور داشت که توسعه پدیده پیچیده‌ای است دارای ریشه‌هایی که با نظام‌های علوم اجتماعی در ارتباط نزدیک است. بر این نکته باید دوباره تأکید ورزید زیرا بازهم قضیه اینست که اغلب دانشمندان توسعه را صرفاً با بارآوری اقتصادی در یک ردیف قرار می‌دهند. لیکن، تجربه کشورهای در حال توسعه از سال ۱۹۴۵ نشان می‌دهد که پیشرفت اقتصادی بدون تغییر و تحول مناسب در نظام سیاسی و اجتماعی، تقریباً محال است. چنانکه پالمر (Palmer) یادآور می‌شود، تصور توسعه آرام یک اقتصاد پیچیده صنعتی در جایی که برگزیدگان قبیله‌ای یا کشاورزی سلطه دارند، یا در جایی که سازمان اداری نالایق است، و یا در کشوری که بی‌ثباتی سیاسی و خشونت، رشد اقتصادی را نامطمئن یا تردید آمیز می‌کند، دشوار است (پالمر، ۱۳۵: ۱۹۸۵).

سرانجام، توسعه ملازم است با الف) افزایش عرضه و/یا برابری توزیع یک یا همه کالاهای اساسی و پارزش جامعه؛ ب) گسترش ظرفیت جامعه برای عرضه یا توزیع منصفانه این کالاها؛ و

- «ضعف عملکرد سیستم» یا به تعبیر دیگر «پوسیدگی سیاسی»، غالباً موجب بحران مشروعیت میشود و متعاقباً جامعه را به ورطه آشفتگی سیاسی می کشاند.
- برای بسیاری از کشورها، «توسعه» به صورت هدفی گریزنا درآمده است در حالیکه «نظم سیاسی» ملموس تر و در نگاه اول ضرورتی می نماید. افزایش شمار رژیم های نظامی که خاطر خود را به مسئله حفظ «نظم» مشغول داشته اند، تنهایی از شاخص های این تغییر اولویت است.
- مسیر حرکت جامعه از مرحله «سنتی» به «مدرن» چندان هموار نیست. چه بسا کشورهای جدید که نهادهای سیاسی نوینی چون حق رای گسترده، انتخابات آزاد، و دولت منتخب را اقتباس کرده اند، اما بعد به روش های دیکتاتوری و سرکوبی روی آورده اند.

پیچیده ترین و مولدترین اقتصادها را دارند. بنابراین، توسعه اقتصادی و سیاسی وابسته به یکدیگرند. تقریباً در کلیه تحقیقات معاصر درباره توسعه، این فرض مستتر است که رشد مداوم اقتصادی در دراز مدت، توسعه را تسهیل خواهد کرد، هر چند که ممکن است خود این روند از جهت سیاسی آثار بی ثبات کننده داشته باشد. نهادهای کارساز سیاسی مستلزم پشتیبانی اتباع کشور است. و این مشروعیت به احتمال قوی بیشتر هنگامی به دست می آید که نیازهای اتباع برآورده شده باشد. فرض بر اینست که اگر يك دولت به نحو موثر ارزشهای مهمی برای اتباعش فراهم آورد، به مرور زمان این امر «ممکن است به نظام سیاسی مشروعیت دهد. در دنیای امروز، این کارآیی در درجه اول به معنای توسعه مستمر اقتصادی است... کشورهایی که خود را به بهترین وجه با مستلزمات يك نظام صنعتی تطبیق داده اند، کمترین کشاکش های سیاسی را دارند» (لیپست ۱۹۶۳: ۵۰).

از این گذشته، در قسمت اعظم دنیا ارتباط متقابل زیادی بین سطح فرهنگ و میزان توسعه سیاسی وجود دارد و همین امر نشان می دهد که اگر قرار باشد کشوری توسعه پیدا کند، باید بخش عمده ای از منابع خود را به امر آموزش و پرورش اختصاص دهد.

هرچه درآمد عمومی بیشتر باشد، مشکلات تامین این نیاز کمتر خواهد بود. اما هزینه های آموزشی چند بعد اقتصادی دارد. به خلاف پولی که صرف ارضاء خواسته های مادی جمعیت می شود، وجوهی که به مصرف آموزش می رسد همیشه ثبات سیاسی به بار نمی آورد. آموزش، به احتمال قوی خیلی سریع تر از آن ایجاد خواستها و توقعاتی در مردم می کند که کشور ظرفیت برآوردن آنها را داشته باشد. در این حالت، توسعه اقتصادی، که آموزش انبوه را میسر می سازد، خواستها را برطرف و نیازهای سیاسی را جذب نمی کند، بلکه برنیروهای بی ثبات کننده برخاسته از تحرك اجتماعی می افزاید.

هانتینگتن (۱۹۶۸: ۴۷) دریافته است که فراگرد آموزش به احتمال زیاد از نظر سیاسی بی ثبات کننده است اما نتیجه پایانی این فراگرد، ایجاد جمعیتی ماهر و باسواد خواهد بود که برای توسعه ضرورت اساسی دارد. وی این تناقض را با ذکر این نکته برطرف می سازد که ضربه توقعات و خواسته های فزاینده ناشی از اختصاص منابع اقتصادی به امر آموزش، باید به وسیله نهادهای مناسب و نیرومند سیاسی جذب شود.

هانتینگتن تاکید می کند که توسعه اقتصادی و نهادی شدن سیاسی وابسته و مکمل یکدیگرند. بعلاوه، توسعه اقتصادی ظرفیت جامعه را برای برآوردن آرزوها بالا می برد و به کاهش سرخوردگی های اجتماعی و همه عوارض بی ثباتی سیاسی منجر می شود.

«روندینلی» (Rondinelli) (۱۹۸۱) در پژوهشی تازه طرز تفکر متفاوتی را دنبال می کند. او معتقد است که توسعه فراگرد نامطمئن و پیچیده ای است که به آسانی قابل برنامه ریزی و کنترل از مرکز نیست. وی در عوض، خواستار يك استراتژی برای برنامه ریزی و مدیریت توسعه می شود که در آن قسمت اعظم مسئولیت ها به ارگانهای محلی، سازمان های داوطلب، و اولیاء امور در مناطق محول می گردد.

«روندینلی» استدلال می کند که تمرکززدانی مزایای متعددی دارد از جمله کارآیی بیشتر دستگاه اداری، هماهنگی و نوسازی، افزایش آگاهی از مسائل محلی، بهبود نمایندگی سیاسی منطقه، وحدت ملی و تقلیل مخارج کلی.

برخوردهای جدید با نظریه توسعه

یکی از برجسته ترین نظریه های توسعه اقتصادی، بخصوص نزد

رفته بین ۳ تا ۵ درصد درآمد را دارد، حال آنکه يك پنجم بسیار غنی جمعیت سی تا چهل و پنج درصد را به دست می آورد. رشد سریع جمعیت و شهرنشینی در راس مشکلات مبتلا به کشورهای در حال توسعه قرار دارد. مسائل دیگر عبارت است از نیاز به افزایش تولید و قدرت مولده در برابر آهنگ نامساعد و شتابان رشد جمعیت به نسبت اراضی قابل کشت، نیاز به دسترسی به آب سالم و فاضلاب، احتیاج به فراهم آوردن خدمات اساسی آموزشی و بهداشتی، و غیره.

کشورهای تازه صنعتی شده (NICs) موفق ترین ممالک در حال توسعه در امر متنوع ساختن اقتصاد و افزایش عایداتشان بوده اند. این کشورها به منزله يك گروه، تنها کشورهایی هستند که نمود درآمد ناخالص سرانه آنها از دهه ۱۹۶۰ دائماً بهبود یافته است. بعلاوه، مشخصه اغلب این کشورها ثبات سیاسی و رشد مستقل بخش های خصوصی اقتصاد آنهاست.

کشورهای تازه صنعتی شده آسیای شرقی (تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور) با میانگین ۴/۹ رشد سالانه تولید ناخالص ملی سرانه در دهه ۱۹۶۰، و ۵/۷ در دهه ۱۹۷۰، و میانگین بالاتر در سالهای دهه ۱۹۸۰، موفقیت خاص داشته اند (بانک جهانی ۱۹۸۶). میزان سواد بزرگسالان در کشورهای تازه صنعتی شده نود درصد یا بیشتر است و به نظر می رسد که توزیع درآمد در آنها بسیار عادلانه تر از اغلب کشورهای در حال توسعه باشد. در کره جنوبی و تایوان، رشد عمدتاً بر اساس رفتار حمایتی دولت نسبت به افزایش تولید کشاورزی و نیز جانشین کردن سیاستهای وارداتی با سیاستهای افزایش صادرات قرار گرفته و صدور کالاها ساخته شده مورد تاکید خاص میباشد. رویهم رفته در دوره پس از جنگ دوم جهانی، پرونده توسعه اقتصادی در تمام کشورهای در حال توسعه نتایج مختلفی را نشان می دهد. از سال ۱۹۴۵ به بعد رشد متوسط درآمد سرانه سالانه ۳/۵ درصد بوده است. امید زندگی (عمر متوسط) و همچنین آهنگ باسواد بزرگسالان در این دوره افزایش چشمگیر داشته است. لیکن بین موفقیت های بزرگ آسیای شرقی و قسمتهایی از آمریکای لاتین، و آهنگ بسیار کندتر رشد در آسیای جنوبی و کشورهای آفریقایی در حاشیه جنوبی صحرا، تفاوت های عظیمی وجود داشته است. در ناحیه اخیر، شرایط زندگی هنوز در زمره دشوارترین شرایط در جهان است. تعدادی عوامل فرهنگی و اجتماعی هم وجود دارد که رشد سریع اقتصادی را به تعویق می اندازد. بالر (۳۰۰: ۱۹۸۵) نشان می دهد که این عوامل ناشی از تأثیر بازدارنده الگوهای رفتاری سنتی بوده و عبارت است از:

- ۱- کمبود شدید سرمایه گذاران و نوآوران.
- ۲- ماهیت خانوادگی اغلب بنگاههای خصوصی.
- ۳- بیزاری توده های مردم از تاسیسات پس انداز که به منظور تجهیز سرمایه محلی ایجاد شده است.
- ۴- اشتیاق عامه به ریخت و پاش داروندار ناچیز خود در جشنها، اعیاد، و سایر مناسبت ها به جای بهبود وضع زمین.
- ۵- تقسیم مداوم اراضی زراعی و دارائی ها به علت روشهای سنتی وراثت.
- ۶- اشتیاق عامه مردم به ارضاء سریع امیال خود و استراحت و بیکارگی به محض رفع نیازهای فوری شان.
- ۷- آکراه اکثر افراد از دست زدن به کارهای ابتکاری.

«ساموئل هانتینگتن» یکی از برجسته ترین نظریه پردازان در این زمینه (۱۹۶۸) ارتباط بین توسعه اقتصادی و ثبات سیاسی را با تفصیلی حیرت انگیز بررسی می کند. وی توسعه را به مثابه فراگردی تلقی می کند که به وسیله آن هر کشور ظرفیت خود را برای جذب آثار بی ثبات کننده مشارکت مردم در امور سیاسی ناشی از تحرك اجتماعی، افزایش می دهد. از نظر هانتینگتن، توسعه یافته ترین کشورها دموکراسی های غربی هستند که

نظریه پردازان جهان سوم، تئوری وابستگی است. لیبرال ترین تئوری ها چنین فرض می کنند که همه کشورها در طول زمان قابلیت توسعه را خواهند داشت و کشورهای توسعه یافته دنیا از لحاظ اقتصادی علاقمندند که ممالک در حال توسعه را در این زمینه یاری دهند.

لیکن، اخیرا در آثاری که عمدتا به وسیله مولفان مارکسیست یا ناسیونالیست کشورهای جهان سوم تالیف شده است، این مفروضات رد می شود. این نوشته ها با ارائه چیزی که از آن به عنوان نظریه وابستگی یاد می شود، استدلال می کنند که دنیا دارای منابع شدنی است، و برای آنکه بعضی کشورها ثروتمند شوند، بقیه باید فقیر باشند. همه کشورها نمی توانند همزمان به توسعه اقتصادی برسند.

چند کشور معدود و برگزیده هسته مرکزی توسعه صنعتی جهان را تشکیل می دهند. بهر حال، اغلب کشورها مواد خام را در اختیار این هسته مرکزی قرار داده و محصولات ساخته شده آن را خریداری می کنند. وابستگی، به گفته نظریه پردازان وابستگی، عارضه توسعه کاپیتالیستی مرکز (یعنی کشورهای توسعه یافته صنعتی) و توسعه نیافتگی «حاشیه» (یعنی کشورهای کم توسعه یافته و تولید کننده محصولات ابتدائی) است که مبتنی بر یک روند تکامل تاریخی و گسترش نظام سرمایه داری جهانی می باشد.

علاوه بر این، وابستگی، به «انحرافات» ساختاری اقتصاد هم که با عقب افتادگی کشورهای توسعه نیافته ملازم است، اشاره دارد. این انحرافات را مشکلات مربوط به مداخله خارجی در اقتصاد سیاسی کشورهای در حال توسعه به وجود می آورد. نفوذ اقتصادی و سیاسی خارجی بر توسعه محلی اثر می گذارد و طبقات حاکم را به هزینه طبقات حاشیه ای تقویت می کند.

علاوه بر انحرافات ساختاری اقتصادهای حاشیه ای، نظریه پردازان وابستگی به فشار و سرکوب در کشورهای حاشیه ای، وجود اتحادی در سطح بین المللی بین سرمایه داران خارجی (شرکتهای چندملیتی و بانکهای خصوصی)، سرمایه داران محلی که با بخش خارجی اقتصاد و حکومت پیوند دارند، تاکید می ورزند. همه این پیوندهای اقتصادی به ضرر رشد اقتصادی، توسعه، و برابری در کشورهای حاشیه ای ایجاد و تقویت می شود.

بنابراین، خصیصه اصلی مکتب وابستگی اصرار بر این نکته است که برای شناخت چگونگی روند توسعه در کشورهای در حال صنعتی شدن، بررسی ساختار نظام بین المللی - بویژه از لحاظ اقتصادی - به مراتب بیش از مطالعه خصوصیات داخلی کشور اهمیت دارد.

لذا، تغییرات سیاسی و اقتصادی معاصر در جهان در حال توسعه را باید به منزله جنبه هائی از امپریالیسم درک کرد.

لیکن از حیث تجربی، این نظر در مورد کشورهائی چون کره جنوبی، یا تایوان که سیاستهای دولت عامل پیشرفت های صنعتی است، به دشواری قابل حمایت می باشد. نظریه پردازان وابستگی، که خود در مورد جنبه های عمده این فرضیه اختلاف عقیده دارند، در توضیح و توجیه ظهور کشورهای تازه صنعتی شده با مشکل روبرو هستند.

توصیف قدرتهای خارجی به عنوان مهمترین عامل موثر در توسعه، درست نیست. بلکه در چنین کشورهائی الگوی بویژه توسعه را خود نخبگان کشور می دهند. نه صرفا عوامل اقتصادی بین المللی (برای بحث بهتر در

مورد نظریه وابستگی، نگاه کنید به کاپوراسو Caporaso ۱۹۷۸، دووال Duvall ۱۹۷۸، اوانز Evans ۱۹۷۹، فریمن Freeman ۱۹۸۲، مالر Mahler ۱۹۸۰).

در سالهای اخیر، علاوه بر نظریه وابستگی تئوری های تازه ای در باره توسعه پیدا شده است که صراحتا الگوهای اصلی توسعه را از بابت جهت گیری های غربی و ناسازگاری آن با تجربه بسیاری از کشورهای در حال توسعه مورد انتقاد قرار می دهد. این مکاتب فکری معتقدند که به تعداد ملت - کشورها راههای توسعه وجود دارد و تاکید می ورزند که خط فاصل ترسیم شده بین جوامع سنتی و مدرن از طرف نظریه پردازان سنتی نادرست است. بطور کلی، انتقادات اصلی از الگوهای غربی توسعه عبارتست از:

۱- این الگوها برشالوده آداب یهودی - مسیحی قرار دارد که تا حد زیادی با تجربه جهان سوم منطبق نبوده و غیر قابل اجراست.

۲- زمان بندی، تسلسل، و مراحل توسعه اقتصادی در غرب لزوما در نواحی در حال توسعه قابلیت کاربرد ندارد.

۳- نهادهای سنتی از قبیل پیوستگی های قبیله ای، طوایف، طبقات اجتماعی و هر چیز دیگری که ممکن است مانع نوسازی تصور شود، بر خلاف نظریه غربی، می تواند به منزله عاملی برای نوسازی و توسعه عمل کند.

۴- الگوهای غربی توسعه چنانچه در کشورهای جهان سوم به موقع اجرا گذاشته شود، ممکن است روند نوسازی را به تأخیر اندازد.

این امر بدان معنی نیست که بگوئیم استراتژی های بومی توسعه می تواند از الگوهای غربی موفقیت آمیزتر باشد. ابراز احساسات درباره توسعه بالاستقلال و انداختن گناه بدبختی های شخص به گردن نیروهای خارجی کار بسیار آسانی است. سابقه آن عده از کشورهای جهان سوم که ساختارهای بومی توسعه را دنبال کرده اند، مخلوطی از خوب و بد است، بدین ترتیب که کشورهای تازه صنعتی شده (NICs) کاملا موفق بوده اند و بعضی از کشورهای آفریقائی دچار ناکامی های رقت آوری شده اند. در ضمن باید اذعان کرد که برنامه بومی توسعه فقط تا حدودی می تواند ادامه پیدا کند. هیچ ملتی نمی تواند در انزوای کامل توسعه یابد، چرا که نیروهای خارجی همواره در طرح های داد و ستد، مسائل نفتی، برنامه ریزی مالی و غیره نقشی دارند.

سرانجام، احمقانه خواهد بود اگر تصور شود که حتی در داخل مرزهای یک کشور در مورد استراتژی توسعه توافق عام و اجماع وجود داشته باشد. ساختار نخبگان در اغلب کشورهای در حال توسعه ناهمگن است و هیچ برنامه واحدی برای همه طرفهای ذیربط خرسند کننده نخواهد بود.

البته نباید بپنداشت که اتهامات مربوط به تعصب و تبعیض غربی یکسره بی اساس است. دانشمندان و سیاست گزاران غربی باید آسپبی را که سیاست های آنها بر کشورهای در حال توسعه وارد آورده، در نظر داشته باشند. لیکن، این سرزنش باید تقسیم شود. منشاء هرخطائی باید شناخته و تصحیح گردد تا دوباره روی ندهد (ویاردا Wiarda، ۱۹۸۵: ۱۲۵-۱۵۰).

● ساموئل هانتینگتن: توسعه اقتصادی و سیاسی وابسته به یکدیگرند. توسعه را باید به منزله فراگردی تلقی نمود که بوسیله آن هر کشور ظرفیت خود را برای جذب آثار بی ثبات کننده ناشی از تحرك اجتماعی و مشارکت مردم در امور سیاسی افزایش می دهد.

● گسترش آموزش و پرورش و ارتقاء سطح فرهنگ جامعه همیشه ثبات سیاسی به بار نمی آورد ولی نتیجه نهائی آن، ایجاد جمعیتی ماهر و باسواد خواهد بود که برای توسعه ضرورت اساسی دارد. ضربه ناشی از فزونی توقعات مردم باید از طریق نهادهای مناسب و نیرومند سیاسی جذب شود.

توسعه سیاسی و نوسازی سیاسی

برخی از دانشمندان بر این نکته تاکید دارند که توسعه سیاسی را می توان بعنوان پیشروی مستمر درجهت نوسازی، اشتیاق به تغییر جامعه از حالتی ایستا به وضعی پویا و «مدرن» تلقی کرد. پالمیر (۱۹۷۴: ۴) در «پیچیدگی های توسعه سیاسی» استدلال می کند که:

«اصطلاحات «نوسازی» و «توسعه» کلاً مترادفند، و تفاوتشان در اینست که «نوسازی» یادآور پیشرفت حرکت درجهت مناسبات آرمانی شده ای است که از سوی نظریه پردازان اجتماعی به عنوان مدرن فرض می شود، و «توسعه» بر روند تحقق برابری با پیشرفته ترین کشورهای دنیا از لحاظ اقتصادی در زمینه تولید کالا و خدمات دلالت دارد.»

دیامانت Diamant (۱۹۶۶: ۲۵) می پذیرد که توسعه و نوسازی تقریبا مترادفند و تاکید می کند که مدرنیزاسیون مفهوم انعطاف در برابر تقاضاها و اهداف فزاینده را در بردارد.

به هر حال از نظر سنتی، اکثر دانشمندان توسعه سیاسی را به منزله فراگردی فرض می کنند که نه تنها نوسازی، بلکه نظام سیاسی، تغییرات خط مشی، و ملت سازی را شامل می شود. در واقع اهداف توسعه سیاسی چنان دامنه دار است که «هدی» Heady (۱۹۷۹: ۸۵) آنها را به صورت زیر:

«دموکراسی، برابری، ثبات، مشروعیت، مشارکت، بسیج، نهادی کردن،

قابلیت، هویت، نفوذ، توزیع، همبستگی، عقلانی کردن، امنیت، رفاه، عدالت، آزادی» شناسایی کرده است.

«بایندر» Binder اهداف توسعه سیاسی را به سه مفهوم کلیدی تقلیل داد:

۱- برابری

۲- قابلیت و ظرفیت

۳- تفکیک و تشخیص

که رویهم رفته «علائم مشخصه توسعه» خوانده می شود.

نکته مهم و اساسی در مورد «علائم توسعه»، وجود تناقض میان (۱) تقاضای فزاینده برای کسب برابری که موجب مشارکت توده ای، مراعات قوانین عام، و احترام به قابلیت در تحقق امور می گردد (۲) نیاز بیشتر به لیاقت و یک سیستم حکومتی کارآمدتر و (۳) گرایش فوق العاده به «تشخیص و ترجیح» است که با گسترش تقسیم کار و تخصصی شدن مشاغل افزایش می یابد (بایندر، ۱۹۷۱: VII).

یکی از بهترین مباحثات توسعه سیاسی را «لوسیان پای» Lucian Pye (۱۹۶۵) عرضه نموده که ده تعریف مختلف از این اصطلاح را در نوشته های معاصر یافته است. این تعاریف عبارتند از: (۱) شرط سیاسی لازم برای توسعه اقتصادی، (۲) سیاست های مشخصه جوامع صنعتی، (۳) نوسازی سیاسی، (۴) عملکرد دولت ملی، (۵) توسعه اداری و قانونی، (۶) بسیج و مشارکت توده ای، (۷) ساختن دموکراسی، (۸) ثبات و تغییر منظم، (۹) بسیج و قدرت

صرفنظر از طرز تفکرهای مختلف نسبت به خصیصه توسعه سیاسی و مدرنیزاسیون، غالب نظریه های سنتی و لیبرال در زمینه توسعه در اواخر دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ تعصب شدید به طرفداری از دیدگاه تقریباً یک جهتی و مکانیکی از تاریخ را منعکس می کنند - بدین معنی که جامعه از مرحله سنتی به دوره انتقالی و مرحله مدرن حرکت می کند.

در آن زمان، مبدل گشتن کشورهای توسعه نیافته امروزی به ممالک توسعه یافته فقط مسأله ای مربوط به زمان تلقی می شد.

این خط فکری، از لحاظ نحوه استدلال انواع عمده ای دارد. اول، نظریه ای که قابل به تفاوت «سنتی - مدرن» است (پارسونز، ۱۹۵۱) و می پذیرد که همه اجتماعات در یک مرحله، از لحاظ «سنتی» بودن همسانند (مثلاً اقتصاد فنودالی زراعت پایه دارند) اما در ضمن تحولاتی را نظیر آنچه در اروپا روی داده از سر می گذرانند و به صورت «مدرن» در می آیند (مثلاً اقتصاد سرمایه داری صنعت پایه پیدا می کنند).

دوم، نظریه هایی که بر یک تقسیم بندی مبتنی نیستند ولی به جای آن، توسعه تکاملی را به یک رشته مراحل متوالی تقسیم می کنند.

مثلاً دانیل لرنر Daniel Lerner (۱۹۵۶: ۶۱) راجع به «منطق مستقل تاریخی مدرنیزاسیون» مطلب نوشت.

روستو Rostow (۱۹۶۰) نظر داد که همه اجتماعات، گذار تاریخی از حالت سنتی به مدرن را با عبور از پنج مرحله متمایز به انجام می رسانند. این مراحل عبارتست از:

۱- جامعه سنتی که مشخصه اش فقدان درک فنی و قدرت تولید ناچیز است.

۲- مرحله انتقالی: زمینه قبلی برای خیز، که مشخصه اش گسترش بخش بازرگانی خارجی به سبب بازاریابی مواد خام و تأمین اعتبار برای توسعه داخلی به وسیله سرمایه خارجی است.

۳- مرحله خیز، که در آن میزان سرمایه گذاری بیشتر و تولید صنعتی آغاز می شود.

۴- حرکت به سوی پختگی، که در آن تکنولوژی کاربرد بیشتری می یابد، ساختار و کیفیت نیروی کار تغییر می کند، شهرنشینی و عادات مصرفی به نحوی چشمگیر افزوده می شود، و

۵- مرحله مصرف انبوه، که عادات مصرفی رشد اقتصادی را تقویت می کند و توسعه به صورتی مستمر و خود به خود انجام می پذیرد.

تحلیل روستو بر پایه الگوی انقلاب صنعتی بریتانیا بود که به او الهام بخشید تا نیاز مبرم به انباشتن سرمایه (پس انداز و سرمایه گذاری) را به مثابه زمینه قبلی توسعه بنگرد.

رویهم رفته، طرز تفکر سنتی لیبرال نسبت به توسعه دستکم چهار فرض اساسی داشت:

۱- همه اجتماعات توسعه نیافته دنیا در درجه اول ماهیت فنودالی دارند و این فنودالیسم همان ساختار اجتماعی را منعکس می کند که فنودالیسم اروپا می گرد، و بنابراین از جهت کیفیت مشابهند.

۲- همه جوامع ناگزیر از طریق یک برنامه ثابت تکاملی که منعکس کننده فراگردهای خطی در توسعه است، پیشرفت می کنند.

۳- روند تحول اجتماعی اساساً جنبه بومی و داخلی دارد به طوری که اگر کشوری توسعه نیابد، علت آن را باید در میان عوامل داخلی از قبیل فقدان اراده پس انداز، یا عدم مهارت های لازم برای بازرگانی جستجو کرد.

۴- توسعه در جوامع سنتی می تواند به وسیله داد و ستد اقتصادی و سرمایه گذاری به اتفاق کشورهای توسعه یافته مدرن انگیزه شود.

این الگوها می کوشید نشان دهد که توسعه اقتصادی ناگزیر منجر به پیشرفت خواهد شد. بعلاوه، حاکی از آن بود که تمام کشورهای در حال توسعه به یک مرحله پایانی توسعه خواهند رسید. تعصب غربی در این گونه برداشت ها روشن است و به پیدایش برداشت های مخالف بویژه نظریه وابستگی انجامیده است. در واقع، این تعصب گهگاه چنان عمومیت می یافت که تا زمان «هانتینگتن» فقط معدودی از نویسندگان امکان سیر قهرانی یا زوال سیاسی را پیش بینی می کردند.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ واضح بود که مسیر حرکت جامعه از حالت سنتی به مدرن، رویهم رفته هموار نیست. بسیاری از کشورهای جدید، نهادهای سیاسی نوینی چون حق رأی گسترده، انتخابات آزاد، و دولت منتخب را اقتباس کردند، اما بعد به دیکتاتوری و سرکوب روی آوردند.

«هیگر» Heager این تحول سیاسی را به منزله تغییر جهت از سیاست های توسعه به خط مشی مبتنی بر نظم شناخته است، «هیگر، ۱۹۷۴: ۱۱».

روشن است که «توسعه» که غالباً، مفهومی ناملموس به نظر می رسد، هدفی

● تصور توسعه آرام یک اقتصاد صنعتی، در جایی که برگزیدگان قبیله ای یا کشاورزی سلطه دارند، یا جایی که نظام اداری نالایق است، و یا جایی که بی ثباتی سیاسی و خشونت، رشد اقتصادی را نامطمئن یا تردیدآمیز می سازد، دشوار است.

● برای تحقق توسعه باید جریانی آگاهانه در جهت (۱) تربیت کارمندانی لایق و مسؤول که با کارآئی و صرفه جوئی قادر به تأمین اهداف توسعه باشند، (۲) افزایش صلاحیت و بینش مدیران دولتی، و (۳) شرکت دادن شهروندان در امر توسعه ملی، بوجود آید.

(۱۰) یک جنبه از روند چند بعدی تحول اجتماعی.

چگونگی درک توسعه سیاسی بعضاً به نحوه تعریف شخص از نوسازی سیاسی بستگی دارد. «وربا» Verba (۱۹۷۱: ۲۷۳) فراگرد نوسازی را به مثابه روندی خصلتا اجتماعی - فرهنگی و تاریخی تلقی می کرد. «آیزنشتات» Eisenstadt (۱۹۶۶) فراگرد نوسازی را هم تاریخی و هم عملکردی می شمرد و تأکید داشت که نوسازی سیاسی شامل (۱) توسعه ساختارهای فوق العاده متفاوت سیاسی، (۲) گسترش فعالیت های دولت مرکزی و (۳) تضعیف نخبان سنتی می باشد.

تنوع و تشخیص و نیز تغییر ساختاری به صورت مداوم که منجر به روی آوردن گروه های وسیع تر اجتماعی به مرکز می گردد، برای این فراگرد اهمیت اساسی دارد.

ریگز Riggs (۱۹۶۷) جوامع نوگرا را به منزله کشورهای طبقه بندی می کند که انواع تحولات توصیف شده از سوی «آیزنشتات» را از سر می گذرانند.

«ساموئل هانتینگتن» در بحث هایش راجع به توسعه سیاسی و مدرنیزاسیون، بر اهمیت قدرت و آزادی عمل تکیه می کند. هانتینگتن چهار بعد توسعه سیاسی - عقلانی کردن، تمامیت ملی، دموکراتیزه کردن و بسیج یا مشارکت را مود بحث قرار می دهد. (هانتینگتن و دومینگز ۱۹۷۵). اغلب دانشمندان یاد شده صراحتاً اذعان دارند که هر قدر حد نوگرانی بالاتر باشد، تشخیص و تخصص ساختاری در نظام سیاسی افزونتر است.

گریزها از کار درآمده است و برعکس، نظم سیاسی ملموس تر، و در نگاه اول، ضرورتی نمی‌نماید. افزایش شمار رژیم‌های نظامی که خاطر خود را به مسئله حفظ «نظم» مشغول داشته‌اند، تنها یکی از شاخص‌های این تغییر اولویت‌هاست. همین امر نظریه پردازان برجسته در زمینه توسعه را مجبور کرده است که از تعصبات خود آگاه‌تر و نسبت به پی‌آمدهای رضایت بخش روند توسعه و نوسازی کم اعتمادتر شوند.

یکی از نتایج اینست که معیار «توسعه موفقیت آمیز» عوض شده است.

مثلاً «روستو» (۱۹۶۸) توجه خود را به نکات زیر معطوف کرده است:

۱- سطح اقتدار و اختیار،

۲- خنثی‌سازی هویت ملی،

۳- وجود برابری و مشارکت سیاسی.

«هیگر» (۱۹۷۴) چهار ملاک وضع می‌کند از جمله (۱) سواد، (۲) اقتصاد

بولی؛ (۳) شبکه گسترده ارتباطات؛ و (۴) شهرنشینی.

شاید «آلموند» و «هاول» (۴۰۰-۲۸۳:۱۹۸۴) سیستماتیک‌ترین نظر را در باره توسعه سیاسی داشته باشند. این دو تن تأکید می‌کنند که توسعه سیاسی روندی تدریجی است متشکل از (۱) تفکیک و تشخیص نقش‌ها، (۲) اختیار عمل بر اساس سلسله مراتب، و (۳) پیشرفت فرهنگی. از اینرو، زمانی که ساختار و فرهنگ موجود سیستم سیاسی از عهده مقابله با مشکلات یا چالش‌های متقابل برنمی‌آید، توسعه سیاسی بارآور می‌شود.

چارچوب «آلموند» و «هاول» در مرحله نخست بیشتر به شرایط نوسازی می‌پردازد تا به فراگرد آن، اما بیش از سایر نظریه‌ها ارزش فرهنگ سیاسی برای توسعه را می‌پذیرد.

افزون بر این، «آلموند» و «هاول» به امکان «کاهش قدرت اجرایی» که هانتینگتن (۱۹۶۵) آنرا به عنوان پوسیدگی سیاسی توصیف می‌کند، اذعان دارند. ضعف عملکرد سیستم، غالباً موجب بحران مشروعیت می‌شود و متعاقباً جامعه را به ورطه بی‌ثباتی سیاسی می‌کشاند.

در بحث پیرامون توسعه سیاسی، موضوع «نهادی کردن سیاسی» نیز مطرح می‌شود. این اصطلاح به صورتهای گوناگون تعریف شده و در اینجا به طور عمیق مورد بحث قرار نخواهد گرفت. مهم‌ترین نویسندگان در این رشته عبارتند از «یاگوریب» Jaguaribe (۱۹۷۳)، «اپتر» Apter (۱۹۶۵)، «واینر» Weiner (۱۹۶۵)، و «هورویتز» Horowitz (۱۹۶۶).

بطور خلاصه، «واینر» (۱۹۶۵) توسعه سیاسی را به منزله فراگردی تعبیر می‌کند که (۱) گسترش وظایف سیستم سیاسی؛ (۲) سطح جدیدی از همبستگی سیاسی که به علت این گسترش مورد نیاز است؛ و (۳) توانائی نظام سیاسی برای مقابله با مسائل تازه ناشی از این همبستگی، را به همراه می‌آورد. این عقیده ابزار نوسازی سیاسی، از قبیل وظایف روبه گسترش نظام سیاسی و قابلیت فزاینده آن را با مستلزمات نهادی شدن مانند ضوابط جدید همبستگی سیاسی ترکیب می‌کند.

«هورویتز» (۱۹۶۶) توسعه را با مفهوم وسیع تری در نظر می‌گیرد که شامل نوسازی و صنعتی شدن به مثابه عناصری متمایز و گهگاه متضاد، می‌گردد. مدرنیزاسیون به نحوه زندگی شهری مربوط می‌شود و شامل عقلانی کردن این شیوه زندگی است. «هورویتز» شهرنشینی را به منزله مفهومی مرتبط با مصرف «ایده‌ها» و «کالاها» می‌شناسد. به عکس، صنعتی کردن، آن جنبه از توسعه است که نه تنها به تکنولوژی تولید، بلکه به تصمیماتی که تولید مکانیزه را میسر می‌سازد، بستگی پیدا می‌کند.

این مطلب به مایه دیگری از نظریه توسعه می‌انجامد، زیرا پس از «لرنر» Lerner (۱۹۶۵) و «های» Pye (۱۹۶۶) بر اهمیت ارتباطات جمعی در فراگرد توسعه و مدرنیزاسیون به عنوان پیش شرط تحول سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی تکیه می‌شود. ارتباطات جمعی به بالا رفتن سطح توقعات و سرخوردگی‌های ناشی از آن کمک می‌کند، چیزی که در کشورهای توسعه نیافته لایه زیرین بخش اعظم جریانات سیاسی را تشکیل می‌دهد. در نوشته‌ها به ارتباطات سریع اهمیت خاص داده می‌شود، زیرا که بی‌سوادی بر کشورهای در حال توسعه سایه افکنده است.

سایر نویسندگان دوره اخیر بر اهمیت ناسیونالیسم (هیگر، ۱۹۷۴؛ کائوتسکی Kautsky، ۱۹۷۲) و یا خشونت (فردریش Friedrich، ۱۹۶۶؛ پوپر Popper، ۱۹۷۱) و نقش فرد در توسعه سیاسی (ارمر Armer و شایبرگ Schaiberg، ۱۹۷۲؛ اینکلس Inkeles و اسمیت، ۱۹۷۴، میگدال، ۱۹۷۴) تأکید می‌ورزند.

در نظریه اخیر، مدرنیزاسیون فراگردی است که به وسیله آن افراد از حالت سنتی به اشخاصی امروزی مبدل می‌گردند. حرکت بین این زنجیره سنتی و مدرن از طریق اشتغال در سازمانهای پیچیده، عقلانی، و بوروکراتیک تقویت

می‌شود. از نظر «اینکلس» و «اسمیت»، صنعتی شدن شرط قبلی و ضروری برای مدرنیزاسیون، و کارخانه، گردونه اصلی برای اجتماعی شدن است. «میگدال» (۱۹۷۴) می‌افزاید که صنعتی شدن نه تنها به کارگران عادات کار و بینش اجتماعی تازه می‌آموزد، بلکه راهی برای گریز از زندگی سنتی روستائی ارائه می‌نماید.

سرانجام، بر خطائیم اگر به اهمیت نقش احزاب سیاسی در روند توسعه اذعان نکنیم. «های»، «آلموند» و «هاول»، «لیپ ست» و بسیاری از نویسندگان یاد شده دیگر اهمیت نقش احزاب سیاسی را به منزله اسباب اجتماعی شدن، همبستگی، و بسیج منابع متذکر شده‌اند. احزاب چه در کشورهای مارکسیست و چه غیرمارکسیست وظایف ارتباطی چندگانه‌ای انجام می‌دهند، شالوده استواری برای پشتیبانی جمعی فراهم می‌آورند، تا حدودی رهبران را به پاسخگو شدن واداشته و از این طریق فساد آنان را محدود می‌کنند، و تا اندازه‌ای دوام و ثبات را موجب می‌شوند. البته، بعضی سیستم‌های حزبی خیلی موفق تر از بقیه بوده‌اند، اما بطور کلی احزاب صرف نظر از میزان گستردگی فعالیت و پیروزی انتخاباتیشان، عنصری برای مشروعیت و پیشرفت سیاسی فراهم می‌آورند که از واجبات توسعه سیاسی است.

با شناخته شدن مطالعات «توسعه سیاسی» به عنوان یک رشته پژوهشی عمده، بینش‌های گوناگون و متخالفی ظاهر شده است. مطالعات وسیع فراملی از جهت عمومیت داشتن و پیشرفت متدولوژیک جاذب است، اما اشکال کار در غیردقیق و کلی بودن آنهاست. بررسی‌های جداگانه در باره این یا آن کشور، ویژگی‌هایی مثبت و منفی بر عکس مطالعات فراملی دارد.

هر چند «توسعه اقتصادی» نیز مانند «توسعه سیاسی» چند چهره بوده و حدود و تعریف دقیق و مشخصی ندارد، لکن بحث در باره آن آسانتر است زیرا مزیت مهمی دارد که در «توسعه سیاسی» نیست:

- قرار گرفتن بر ضوابط ملموس. یعنی می‌توان پول، تولید ناخالص ملی، تولید ناخالص داخلی و غیره را به نحوی اندازه گرفت لکن نمی‌توان میزان توسعه سیاسی را سنجید. در نتیجه، برای نظریه پردازان توسعه اقتصادی آسانترست که در مورد برخی اصول و احکام به توافق برسند و احترام بیشتری کسب کنند. اما این سخن بدان معنی نیست که تحقیق در توسعه اقتصادی ارزشمندتر از پژوهش در باره توسعه سیاسی است چرا که این دو مطلب دوروی یک سکه‌اند. معهداً سنجش توسعه اقتصادی آسانتر است و همین امر مزیت بزرگی به شمار می‌رود.

نتیجه

تردید نیست که «توسعه» پدیده‌ای چند وجهی و دارای مفاهیم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. توسعه روندی در جهت نوسازی به منظور تغییر واقعیت اجتماعی موجود است. به یک معنی، توسعه را می‌توان به مانند فراگردی نگریست که طی آن شرایط زندگی بهبود می‌یابد. لیکن برای وقوع چنین رویدادی، باید جریانی آگاهانه به قصد انجام دو وظیفه اصلی به وجود آید. اول، کارمندان لایق و مسئول که با کارائی و صرفه‌جویی قادر به تأمین اهداف توسعه باشند، تربیت شوند. دوم، قوه درک و صلاحیت مدیران دولتی بهبود یابد و ضمناً شهروندان به صورت شرکای کارساز در توسعه ملی در آیند. برای نیل به این اهداف باید توسعه اداری، آموزشی، و سازمانی توأم با پیشرفتهای سیاسی، حقوقی، اجتماعی، و اقتصادی صورت گیرد. توسعه اداری، بهبود مدیریت و قدرت اجرایی کارمندان دولت را هدف قرار می‌دهد. آماج توسعه آموزشی، بالا بردن سطح مهارتها، معلومات و ادراک شهروندان است. توسعه تشکیلاتی، ساخت و سازمان دهی نهادهای دولتی در سراسر کشور را مد نظر دارد. لیکن تحقق این اهداف برای اغلب کشورهای نوگرای جدید دشوار از کار درآمده است، و به همین دلیل نیز برخی از وجوه نظریه وابستگی والگوهای بومی توسعه اینهمه پسند عام یافته است. توسعه غالباً روندی عذاب آور است و کشورهای صنعتی شده آنچنان که باید و شاید مدد کار نبوده‌اند. معذالک، کامیابی اقتصادی کشورهایی چون تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ و سنگاپور این افسانه را که توسعه اقتصادی هدفی تقریباً محال است، باطل می‌سازد. شماری از جنبه‌های سیاسی اقتصادی و اجتماعی برای پیشبرد توسعه لازم الوجود است، و هیچ یک از کشورهایی که در مرحله نوسازی هستند، از جمله ممالک تازه صنعتی شده، نتوانسته‌اند به نحوی رضایت بخش تمام این شرایط را در استراتژی‌های توسعه خود جمع آورند. با اینهمه، کامیابی بعضی از مرفه‌ترین و یا توسعه یافته‌ترین کشورها، از لحاظ سیاسی می‌تواند برای اکثر ممالک نوگرا، اگر نه به عنوان الگوهای کامل، دست کم به مثابه ایده آل‌های تاثیر گذار عمل کند.